

شهید امرالله دهداری



ازتبار علی
سازمان جامع سرواران و دختران شهید استان بوشهر

نام پدر	الله کرم
تاریخ تولد	۱۳۳۶/۰۶/۰۴
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۵۹/۰۸/۲۰
محل شهادت	آبادان
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	مزارعی

زندگینامه

زندگینامه شهید

چهارم شهریور ماه سال سی و شش هجری شمسی ، امراله دهداری در خانواده ای متدین و معتقد به اسلام و قرآن در وحدتیه (مزارعی) پا به عرصه ی عالم خاکی گذاشت . وی در دامان پاک مادری از خانواده ی جلیل القدر سادات پرورش یافت و سخت کوشی و تلاش در زندگی را از پدرش اله کرم آموخت .

پنج ساله بود که جهت فراگیری کتاب وحی به مکتب خانه رفت و توانست قرآن را در مدت کوتاهی بیاموزد ؛ سپس مرحله ی اول تعلیمات عمومی را در دبستان کاووسی مزارعی (طالقانی) آغاز کرد و موفق شد پایه های این دوره را با تلاش و پشتکاز به اتمام برساند . در این مرحله از سن خود در کنار امر تحصیل ، دوشادوش پدر به کار کشاورزی می پرداخت و بر تجربیات کاری خود می افزود و انسانی قوی بنیه و خستگی ناپذیر بود . پس از پایان دوره ی تحصیل ابتدایی به علت نبود امکانات تحصیلی در زادگاه ، به برازجان رفت و تحصیلات راهنمایی را در آن شهر با موفقیت به انجام رسانید و این خود ، مرحله ی دیگر بود تا با سختی ها و دشواری های زندگی ، دست و پنجه نرم کند و لحظه ای از تلاش و کوشش دست بردارد .

سال پنجاه و دو خورشیدی ، جهت امرار معاش خود و خانواده اش ، راهی کویت شد تا بتواند با کار و کوشش به پدر خویش کمک کند . پس از چهار سال تلاش مستمر به آغوش گرم خانواده بازگشت چون فرزند ارشد خانواده و تنها نان آور آنان بود ، دوباره به کویت سفر کرد . پس از اینکه خبر فرار شاه معدوم و اوضاع دگرگون کشور و راه پیمایی های مردمی در تمامی کشورهای دنیا طنین انداز گردید ، فصل نوینی در زندگی وی رقم زده شد . با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ، به وطن بازگشت .

با شروع جنگ تحمیلی و فرمان امام امت مبنی بر تشکیل ارتش بیست میلیونی ، وی از اولین نیروهای فعال و خود جوشی بود که در کنار شهید برازجانی ، آموزش سطحی نظامی در محل را فرا گرفت . همچنین عضو اولین گروه بیست و دو نفره ای بود که از محل به جبهه آبادان اعزام گردید .

او فرمان امام خویش را گردن نهاد و با شور و اشتیاق در میان بدرقه ی انبوهی از مردم زادگاهش در تاریخ بیست و یکم مهرماه سال پنجاه و نه شمسی همراه با همرزم با وفایش شهید برازجانی راهی جبهه ی نبرد در آبادان شد و پس از یک ماه حضور دلاورانه و مبارزه با دشمن بعثی در تاریخ بیستم آبان ماه پنجاه و نه به کوی دوست پرواز کرد .

شهید دهداری ، هنگام اعزام به جبهه ، طی نامه ای ، به یکی از دوستانش در کویت می نویسد : « برادر جان ! الان که این نامه را می نویسم در بسیج برازجان هستم و امروز یا فردا ، خدا می داند می خواهند ما را اعزام کنند ، برای جنگ با این صدام یزید که نوکر سر سپرده آمریکاست . ان شاءالله به امید خدا و امام خمینی به این زودی این نوکر سر سپرده را نابود می کنیم و خواهش من از شما این است که شما هم پشتیبانی خود را از جمهوری اسلامی ایران اعلام دارید و شما چرا خاموش نشسته اید گر این هایی که در جنگ دارند شهید می شوند ، برادران دینی شما نیستند . شما به پاخیزید تا هرچه زودتر است این نوکر آمریکا را نابود کنیم . من از رادیو شنیدم که همه ی ایرانی ها که در کشورهای عربی مثل قطر ، بحرین و دبی هستند پشتیبانی خود را اعلام کرده اند . شما هم اعلام کنید . »

وصیت نامه

امراه دهداری در آخرین نامه ای که به پدر می نویسد ، سفارش هایی دارد : « ساک و لباسم را فرستادم دریافت نمایید . شما فقط برای من دعا بکنید . این نامه را که می نویسم عازم جبهه ی جنگ با کفار هستم ممکن است شهید شوم ! شما ناراحت نشوید و به جای تسلیت ، تبریک بگویید .

اینجانب امراه دهداری وصیتم به پدرم این است که هیچ گونه ناراحتی برای من نکند و به جای تسلیت به من تبریک بگویند و این آرزوی بنده بود که به آرزویم رسیدم . از کلیه دوستان و اقوام تمنا دارم که به جای تسلیت به پدر و مادرم تبریک بگویند . »

مصاحبه

خواهرش می گوید: «برادرم امرا»، برای ما تعریف کرد که، شبی در عالم خواب دیده بودم که امام رضا (ع) از او خواسته بود که به ایران برگردد و به فرزندش یاری رساند. «وقار و متانت طبع در وجودش موج می زد و از مریدان مخلص امام خمینی به شمار می رفت به خواهران و برادران خود توجهی خاص داشت و از آنان می خواست که به کلام وحی الهی، قرآن مجید، عنایتی مستمر داشته باشند. یکی از خواهرانش بیان می دارد: «در یادگیری قرآن به ما کمک می کرد و بیشترین علاقه اش این بود که ما آیات قرآنی را بیاموزیم و در ازای یادگیری آن به ما هدیه می داد.»

خاطرات

مادرش از روزهای اشتیاق او به حضور در میدان نبرد سخن می گوید: «آخرین روزی که می خواست به جبهه برود به او گفتم، دلم می خواست ازدواج بکني و در کنار ما بمانی حالا تصمیم گرفته ای که به میدان جنگ بروی؟ اگر می شود از تصمیم خود صرف نظر کن. دستی بر شانه ام زد و گفت: «مادر جان! مگر یادت رفته وقتی دور هم می نشستیم و داد می زدیم اگر در زمان امام حسین (ع) در کربلا بودیم او را یاری می کردیم، حالا همان وقت است. فرزند امام حسین (ع) را باید یاری کنیم.»

«حاج حسن مزارع زاده» چگونگی شهادت وی را اینگونه بیان می کند: «پس از هشت روز آموزش و آمادگی لازم از بوشهر به آبادان اعزام شدیم. پس از چندین روز دشوار و سخت در تاریخ بیستم آبان ماه سال پنجاه و نه ما را سوار بر کامیون نظامی کردند که به خط مقدم ببرند. یکی دو ساعتی از ظهر گذشته بود. امراله در کنار جلیل و علی اصلاح طلب و حبیب شبانکاره نشسته بود. ماشین به طرف بهمن شیر حرکت کرد. همین که روی جاده رسیدیم. در دید مستقیم دشمن قرار گرفتیم و خمپاره ای به ماشین اصابت کرد. جلیل همان لحظه، به وصال دوست ناتیل شد. امراله هنوز نفس می کشید ولی تملل آملولانس و خونریزی شدید وی باعث شد که روح بلند وی نیز به دنبال یاد خود به پرواز در آید.»

پیش از شهادت ایشان، پدرم خواب می بیند: «چاهی که در منزل داشتیم و از آب آن استفاده می کردیم خشک شده بود. جمعیتی زیاد نیز آن جا جمع شده بودند. من داد و فریاد می کردم که دیگر آب نداریم. چشمه خشک شده و... سیدی، با هیبت و شکوه از بین جمعیت صدایم زد و گفت: «این چشمه، خشک نشده. حالا تازه جاری شده.» گفتم، ولی آب ندارد. پاسخ داد: «کم کم جاری می شود و برای همیشه می ماند.» پس از شهادت نیز، او را چندین بار در خواب دیده ام: در مسیر راهی که داشتم می رفتم، خانه های چند طبقه و مجللی نظر را به خود جلبی کرد. همین طور نگاه می کردم. کسی از بالا مرا صدا زد. دیدم پسر «امراله» است. گفتم، پسر! این جا چه می کنی؟ جواب داد: «این چیزهایی که می بینی بهشت است. ما نگهبانی می دهیم.»



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران